

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل في كتابه العجائب والآيات والبرهان على ما لا يحصى



تصنيف في الطباعة من قبل صاحبها في سنة ١٢١٣

مطبع الكه في صوفا في طبع
دع في عهد صاحبها في سنة ١٢١٣

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE4595

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نگار نیچہ یاسین ریاحین زار آفرینش حروف یکتائی نقش بندگان و نون ست کہ از
سہر برگ چارچین و حدتش گلزارشش بہاوسے کائناتش بوتلمون زہے صورتگری کہ
بہفت پردہ طلعت درون چہنہ نوری آب مردی سیرت افزا فرید و شکے بناد انشوسے
کہ از بہر صفا سے عمارت سخن وہاں راصد ذار رنگ مواد لعاب ساختہ زبان اسفند
ماکہ بخشید زمرترین آغیش را مغزش سخت ترین آنہا کردہ طرح عرائات انداخت و دست
بنش نبرگان آفرینش را آئینہ داری بدائع تعمیر دادہ از معمور مالکد یگر را بندرت ہوا
از جملہ آنہا شہریت بھوپال نام کہ قال در ذوق تبیین مقالش حال دارد و قول زبان
سخن لال طرف شہر کہ لفظ صفا سے برز نش قلب آئینہ سکندری پر توستان خیال دیدن
اوست و پیش نظر براہ طلب و گوش ہمہ تن شتاق سخن شنیدن او خورشید غازی
از بام تاشام با جارب زرتار خاشاک ربایش تو ماہ باختر سے از شام تا بام باشین شاداب
بگردن شانی کو چایش عبارش کل الجواہر چشم فنا و خاکش بیدہ گان احتیاج را تو تیا کے غنا

خندش از بهر خفایا سینه لیمبی شیب کردار یا بزمیت الماس گون زمیش یا قوت بهار
بر آستی که را بش بر آستی رشک قامت سرو قدان کز ابروان ست یا بحر و شش صاحبان
به تنگی دمان غنچه و بهمان که کشاکش غیرت و عدت بیان هجر مشوقانست یا مانا بقلب صاحب
نظران ایات

با صفا که کوچه اش صافی دلان دارم	یا صفا که کوچه اش صافی دلان دارم
پر توانش را هر وعطار و مشتری	زهره پیشانیش گوئی یا بر خسار شمس

راسته بازارش بعینه قریه و دین ست یا چشم چار سوراخا جبین چار سوراخا بش
همچو چشمی نظر در چار سوست و در شش جهت از به نظیرش گفتگو سوداگران عالم را بخیا
بیج و شرای این بازار صد کشتی در درم جان در کنار هزار معدن لعل و الماس در بار نه
یک سود و بازار گانان گیتی نور در در خواب تصور خرید و فروخت اقمشه پشت و زرو
یکسان بجان از دانش سر سر بهبود و فائدهای خانانش همچو سر بلندی ایشان بلندی را
پشت پناه و آکنه رفیع اعیانش چون طالع آنها از چندی را در امگاه منصوبه کوشک
شهر بارک و قصر اجداد که که خورشید در غشان پیش شمس منیع پرافشانی مرغ و دم
عام سیر در کنارش و نصف النهار دانه سحر است عقیق البحری و بدر منیر و حجب صفا
در و دیوار صد خورشید ضیا در بغلش از روشنی شب پست ترین ماهتابی در بایم نظر
نار و پودنیالی نور نظر حوران در آغوش حریم حرش دیدنی بواسطه ملائک بر باد و بفرور
آرزو های قطرات مطر مانند ملائک چند قفای حرمش بر دپیک و هم خارا بنیا و چون
حسن عمارت شهر که منحصر بخوبی عدل و داد شهر یار است وصف این مکرر یوسف حسن
از لیا عشق باوصاف فرمان فرمایش بلند است آغوش حضرت حم قدر فریدون و سلطان البحر
والبر انجم چشم کو اکب خدمت سیاهان نشان اسفند یار توان بلیقش شوکت نوشابه حرم و در
نشان را بعد ایمان نواب شاه جهان بیگم متع الله المسلیین بطول بقاها و ایدها بالهم

و اعلا نها که مرد میدان را در زرم جز آرم با و چاره نیست و تو شیروان و حاتم را بجزرت
 داد و در بش او جگر و دل را غیر از صد پاره نیست خوان کیا ستش را این طو ذابند و نه ان
 لغیر خوار و تنایج اولیاد فراستش افلاطون را پستین آنتار ساکنان ارم بجزت بے غمی
 شهر یانش و طلب انگیزی باشندگان شهرش در اعراف و اعرافیان را به پیشتی بودن
 زن و مرد و غور و غلمان رشکش اعتراف بکلمهان کمان ابر و به تر تر گان در دل رستم
 بازان ناوک فکن و قسیم تنان زرین کمر بعبیده جوی دل و دین را دشمن خاصه جمع
 پر یزادان ثرو لیده نو و سیه چشمان کند گیسو که یشت و شوشه تنهانه تنهابل گردان
 کرده مردم چون در خوش آب برب تالاب دست یکدیگر گردان حمال بخرام ناز آید و
 به سبک روی چون حباب بهواداری دل تماشای خوش! کند و بقصد فدا رسی رنگ گوهر
 در آب غوطه زنند ز سه نصیب تالاب که ماه پیکران غارتگر ایمان صد ساله ز این خون
 صد هزار آرزو بوس و کنار بر سر راجع طلب و رایگان در روز روشن از بهر سیه
 روئی رقیبان زیر پا در آبی در آغوش میکشد و بینندگان صدگان الماس و جگر
 را زار میکشد لبان طراز خلق دلوشاد و بتان عشوه ساز مصر و فرخار اگر بغازگی از یک
 حسن خیزه بویال چهره برافروزند ز سه طالع و قشوشان چین و چکل و زهره جنبان
 یاروت چشم بابل اگر دانه خال رخسار زیب نو چون سپند در مجمر عشق سینان نگه و تیش
 بسوزند خوش نصیب تو الان خوش نوایه راست آهنگ و سرود سریان بزرگ و
 کوچه کوا از سبک چنگ در دلبری عشاق بانوایه سیننی کردار بطق شیرین و لغات
 تراز امضان عراقی تاین و جاز شور انگن و زنگنه بندان محل نوایه و اسخی و اصول انان
 حقیقت دست منقرب بے رنجی ضربی ثقیل القاب نشده بر لب قلوب اریاب سوز و ساز
 و کیت باده و لب نم مندل زن فرو

اے دیو که تو بلا کم کن ازین عشوه گری	که تزیینت شود فتنه عشر بر پا
--------------------------------------	------------------------------

نزدیک بودند و دور که فتنه از آنجا سر بر کند و عالم را فرا گیرد که زان رنگی دیگر ریخت و تسلط
 نامی و نوش و زنجیر و یوگی قلاب هوش از هم گسخت و سی و همن معاونان لشکر نرزان را
 پیر باران آوردی بهشت سپه سالار بهار شکست فاش داد و تقید اطلاق و آزاد کرد
 را بدست دور باش یعنی مرکز دایره شهادت و سروری گلشن روضه گرامت و برتری
 مرجع نشین چار بالشت ابلت زینده سنده جلالت ابیات

آنکه دم تیغ او عاشق سرگاه کین	و آنکه سر خورش پهلوا اعدا نشین
تیر و را دروغا سینه دشمن بدین	رحم و سعاد و غر ایشیت عدد را کین
گردن طاعت نند خصم جو بیند کند	قد بشود چون کمان چون کشتاید کین

بلال رکاب فلک قباب نور شد یک کلاه نواب و الاجاه امیر الملک سید محمد صمد لعل
 حسن خان بهادر زاده الله الاقبال مع الحتمه و الالجلال سند و تمکین را در دقت
 بخشید و چار بالشت فرمانروائی را زینت داد و فلک جمل و لب هنری مکانی نیافت کیش
 و در چشم سپهشمان خزید و کبر و شوی مردم راست بزل فسیب یوان جا گردید دخت رز
 از صحبت صراحی و وصل جام نفرت و رزید و بعد سب و درآمد و فتنه بیدار باز خواب
 در رفته نسا و با صلح از آشتی بگشتگو در آمد

افتد بر خاست که چون شعله زان کشتاید	صلح آبی شد و زو گفت که عمان ایچاست
-------------------------------------	------------------------------------

هنر را روز بازار است و بی هنری را دل سوگوار غرقیان برسانیدن خود در آن شهر
 عرق ریزی کنند و اصفهانیاں بحسرت صحبت ندر یافتن خاک بیری هر چند آن خضر جامع
 صفات حمیده مقرر حلاق پسندیده حکای فضایل سلف متبوع تو این خلف است
 آنچه شاید در موجود و بر نیاید از مغفود و اما در اخلاق عشره اوری نظیر زمانه
 ممتاز و بگانه آفریده اند

اول اقبال و تقدیر

فلک بچا کریش از منطقه کمر بسته شام و سحر نظر بر راه حکم در گردش و خورشید بطبع فو که است
 اعیان در بارش و رنگ آمیزی هوا بر سر کارش پیوسته در پیش ماه سازگاریش
 با جهانیان در نظارت و مرتج بهواداریش در غولفشی خصالتش و ایام در محدث صبا
 اگر بر غم و خیال جنبش کند و بوز بر تصور نموسه گلهما بخند و نسیم را چون بے ضرورت اواز
 شگفتانیدن ریاضین و همی بدل گز در دوزان در شگفت مانده و پایش بند و دایا
 نامیه اگر گرم خونی باشا شد اش طفل غنچه را شیر خوراند تا جباری گلزار را شاید و خزان
 اگر بجوم برگریزی از روستای نجات برخ زعفران ناله صد فدا می رنگ آمیزی بهار
 را شاید که آنیکه تخم جفتش در زمین دل سبز مکنند حاصل گشت شان همه بے حاصل است
 و سرکشانی که چون دل لاله در سجده اطاعتش ناصیه را داغ نمایند تمام خاکی گاه میگردد
 بخیرگی بسویش بنیدیم در چشم بسوزد و در آیه یک به بیوای کج و منسوب شود در بارگاهش
 بر آستی چهره میفروزد و ابیات

قدش تا بگز دیده عمان دیده است	بو قارش که نزد دیگر ره طغیان دیده است
نرم صید به تیرش چو بدوزی بجگر	پیشم و همش دمی از چو وی انسان دیده است
می زداید برش از اشک ندانست عمری	از خلافتش که ارواغ بدانان دیده است
بفلک بر شودش کار و به بخت نازد	مدبری که ز قبولش طربستان دیده است
گر بایاش زور سخته شبم در ذریع	سحرش تخم فشان گوهر سلطان دیده است

دوم وانش و تدبیر

هر اندیشه که بجل کردن عقده اش ناخن پیر خرد کند ست فکر بدیه بخش هوا کردنش
 نیز و هر خاطر یک بصورت اجمالی در دلی خطور کند بر بیان حالت بشره اش به تفصیل گذشت
 نخستین حرف مبتدا به مشکلم را خبر باز گوید و در جنبش لب سخن برآیند و اثر از تحریر

موج بر صفحہ دریا بحر نیات قعرش خبر دهد و بکرات در تک جزیرین خشک صدف را آب گهر
 نیسان تا ترکیب از مخزن تدبیرش مستعار بند قطره اش گوشت آب آرد متوان شد و سبزه
 گیاه تا در دستان کیاستش با استفاده سرسبزی نیاید بخل گلکاری نتوان شد و در پیر
 منزل فراست را پس از صد امتحان پر فکریش به پیشکاری ورزیده و در سیاست این
 کیاست را بعد اندیشه دور و دراز بجز متکاری شان عزت که اولین ماضی داب با گاه
 سلاطین سلف است قانون مقررہ بدایت در برناخ آئین اکبرش به از آئی حق خلف
 کنگ فوزی فیلسوف خفا که در دانش تدبیر عقل مجسم و کاملش دانند و قنایان از
 عهدش الی الآن بر رایش روند چون تصنیفاتش ملاحظه فرمود بے فکر و نظر معلوم کرد
 که ناقص تری از دوسه بوده و قوت او را که بے محلی هر سوسه میگردد و بقدر
 که در نظر دریش در هر کس از ان اثری میشد آخر بدید که سزاوارترین محلی از دوسه بوده

ابیات

چشمهای شود از دیدن او خیره و می هر غمگی بے پرد بالی بده گم کرده مقام از گره موس بر آرد چون دیش چه عجب ز رسد پر تو بسوده فکر او را مستفید از خروش چون نشود جانماری	صفحہ خاطر او مهر درخشان دیده است تا ظهورش شده دانش هر سامان دیده است آصف عهد بود هر که سلیمان دیده است آبن بند وی چرخ ارچه که سوبان دیده است تازه جان یافت او را تن بچان دیده است
---	---

سوم علم و سحر

کوتاه بیان عقل العین با صدف اعلال صیغ اخلاق بوج بودن قیاس اجتہادی
 استعدادش مضاعف از بلند نظر ان گواه و آ حول چنان هموزا طریق با هم لغیف بینی

بحق بدیهه فیه وحدت نظرش بر یکتائیش چون شعاع خورشید راست نگاه کند و جودش
 با افراد موضوع یعنی علمی است که آتش بران صادق و فعلش بران گواه و هر حرفی حرفش
 از سخنش بر صحت این کلام شایسته است و نکته فیه از آن آگاه فعلی از وضو آن آئینه ماضی و
 حال نیت و عکسش مکنون است و عکسش عینی است و قانونش بنابر سهولت بکار
 رعایا معرب ذاتش هر چند بحسب ظاهر بیان دانشمندان از روسته عام بعضی است اما نسبت
 تجربه نام از انصاف فضل و تمثیلش اگر چه با دیگران کلام چون فقر را می قیاس
 مع الفارقست لکن استدلال بحال کلی در جزئی هر دو پنج تصدیق ترجیح ممدوح است
 پیش دانشوران انصاف دوست در آیه منطوی با طاعت خدا و رسول یکن که مراد
 از کلام اولی الامر عام مخصوص به بعض باشد و منوی منقوت که جامع نکات کتابین و
 آیات جمع مردم و جزش بتوقیر غریب و مقبول خاص و عام متواتر مع است نه اتحاد و
 شاذ هر که به تنوع وی در سنده احادیث بطرق مختلفه و همی کند سخنش مردود است و
 نامش از روایات عدول و ثقات حفاظ ساقط و آنان حرون مصنفات خالی از
 عیبش بر از گلهای معانی بوقلمون و دروایز نگار مولفات و نوکنش مرکز دایره
 عبارات تازه مضمون نقاط حروف الفاظ هر از معنی در برش نکات رنگین و آنوار
 تقریر شعاع خورشید نظیرش زهره جنبان چرخ فصاحت را دلنشین دستار بندان
 محفل دانش به نسبت ذره خورشید با و سه هزار جان مباحی و قیسونان آفرینش
 از گدائی در افاده اش بفرشای در عدل و ریاضی تقلید صفر چپ است و او را
 نشین و در حرکت از سطوع عرض است و او به آفرین در نظریات او را نظر است و علی
 خود چون شکل ادات معلوم و خیال تعلم از ماده تعلیم است و از افاده جزیش
 کل مفهوم ابیات

هر که اصفه احوال بعنوان دیده است

به تامل ز خواستیم و او اخصر خواند

خط پیشانی اگر منع نبودی خواندن بے خبر نیست یکے لحظه ز بحث علمی برسد آنکه عقل پشتم ادراک در سواد و شب طفلی ز بیاض تعلیم	صافتر خواندی از ابجد که نمایان دیده است یا خبر راست کند هر چه بقرآن دیده است صفت رنگ بگماست چمن جان دیده است صفحه شمس چون مهر در شان دیده است
---	--

چهارم حکم و بردباری

چرخم نزار دلغ خون در دامن را در گزرش انظنون ز گنگار صد بزه در کنار بنگار اند
خود در دلش معنون ز غم صد را غیر از تصور علمش مرهم و علاج نیست و در اسواق عهد
بردباری مدش سکه خیره چشمی و چیرگی را در دل نه جلا و فلک اگر و همی ازین خصلتش
در دل گزرا ند آهمن سخت تیغش را موم نرم سوبان گردد و دیده خون نشان شفق اگر
بجواب درون صورت فرضی علمش بیند دم نجر شاعی غور شهیدش را چشم شبره فسان
سوبان بخیا لش کند دندان و حجر قلم در عین طغیان بهالش در شکم روان حباب
ششخ دیده باد غرور در سر آب گوهر علمش سیل محویت و موج مستانه و صاحب
سکر را بهوشیار غرامی شاید متانتش میل محویت تا و طین به نسبت جزئی ارادی
از ماده وجودش قبول نقش رفق را شایان و باد و آتش به نسبت جزئی تعریف از و
بربادی و سوز از ان نمایان ابیات

نسبت آب بطبعش شده در حال صبح این چنینند بغیر ما بیری مالک ملک سهر بر آورد ز گل لاله بنا زمانی ناشنیده بشمردی نشینده او را برد بارش کشیدش به نیامی در حال	چشم علمش بطلد اگر بجز در شان دیده است یک مژه صورت او چشم سر و شان دیده است حکم او داغ رو و صبح بفرمان دیده است سخن از سوره که بشنید و سلیمان دیده است تیغ کین را زده و نیز چو پان دیده است
--	--

پنجم وقار و تمکین

پایه وقارش اگر در میان نبودی کلاه یا میرفرش زمین نمودی تمکینش با آب یار
 شده با فرش غیر خاصیت متعاطیسی دارد و آلا باوش بواسطه کرده چون غبار بر دو
 بر دارد و تحت وقارش اگر خفت داشتی حزن ثقیل بر سرش نه بودی و پایه سسیر
 تمکینش اگر بدوش نگر فتی فرش زمین پیوسته لرزان نمودی باد اگر از مهب تمکینش
 بوز ویر کا به از و سه نه بجهاد و آب چون از منبع وقارش جریان گیرد دست موج از
 ریشه نلرز و چشم گرداب به نوازدیدگی بزم وقارش دایمادر اختلاج و مغر غابی حساب از
 حرمان محفل تمکینش بے حرکت نه بودی لا علاج قطب جنوب و شمال بر وجه قصر وقارش و
 طور وجودی پشتیبان دیوار تمکین کاخ غریبا نشارش موجب آب وقارش اگر زنجیر پایه
 در رخان نبود مهر فکر بلند آهنگش چون شبنمش بر پراند و پایه تحت تمکینش اگر شیب سینه
 زمین نباشد خفتانیت محبت آتش شام و سحر بلز اند اسبای

به نگا به شده بے بال و پری رشته پای	هر کجا خنده زنان بکب خرامان دیده است
خلعت آوردیش آمد بر اندر بهمن	به تصور چو سوسه لریزه فروشان دیده است
تا نگرش صفت سر و نگشتند آزاد	بید مجنون و سفیدار چو قصاص دیده است
چو تصویر خیالی شده پروانه شش گم	گر سوسه قبله نامرنگ لرزان دیده است
سایه را گر بسکون آرد از و غیت بهرج	غیر از حالت سیاه که یکسان دیده است

ششم تواضع و انکسار

با همه گشت زمانه مالی نه انداز بهمنی بر فیدان رشک است و ابایت تیار و دستگیری
 با شکستگان صد به شرم و التماس ان بخت تو تپا به غبار قدش پراز گوهر اشک
 پیشش چو با چشم حائله نقش پشت بر هفت تنان پور یا بستر چار شد تسبیح آرایش فرش

حریرش بسان چشم منتقلب الشعر بجا رخا تعلق نگار پآے نگاه ناز پرورش در گزر
 ابرو اے گلیم درشت موے دلن پوشان نخل فرش داللس بستر و شربت صاف معطر
 بهار و روش بخیال زهر نوشی در و کشتان بدتر از آب آلوده بجا گستر تخم که بر وفق اراد
 بکارند ثم در شش با همه لطافت بشکریه حصول مواد زمین کسب را بوسه زند و شاخیکه
 در جیب مدعایش در چینی سبز کنند از زیر دستی پست فطرتی سرب بالا کشد سر کشتان
 با همه غرور قلبی بوازدید رب حقه تو اضعش بحضورش از تیر قات خود کمان کشند و نفر
 اگر سجاده تهنه شری استکبار کند و ندان نشوند مره سر که چینی باشند اسباب

از پے خاک نشینان ز فلک آید زیر	شده خادو در در و رفیق نمایان دیده است
به تو اضع نمکدگر به بروے فلک	برق و شروسه در ابرو چندان دیده است
با همه فکر عایانه جبین در هم چید	ساعتی که سفره صورت همان دیده است
زلف سرکش بر رخ ماه و شان بود دلیر	سر برافروخته تا او سوے ایشان دیده است
از پے خسته دلان با همه کوتاهی قال	ریزد آن گوهر کنون که نه نیسان دیده است

مفهوم دیانت و تقوی

در عهد سعادت همدش اگر کسی را خیانت مالی متحمل شود خزانة حق مشترک و اعاش خالی از کم
 خیالی و پراز در قلبی سوداے خام کنند و در زمان خیر اقرارش اگر عابدی مذہب شایع
 را خطا کند انداد سیر روح نفسانیش را در فکر صواب اذن عام شرک را در مواد کار شر
 ترکیه نیست و از بدعت کاران جدید و قدیمی که کفر از کافر نفعتی با اسلام تا نب شده
 در فکر کفار سکيات تا تقدم است و کافران را بعلاج در در کفر قشدر صندلین طلمانی
 دماغ مقدم گوشتی حقی زنا رکفر در نجاسات ایمانی تنبیهی است که نجاست کفر گوشال ستر است
 و کردن بندی ایشان بدان رشته اشارت بدیهی است که اگر صاحبش داناست با همه

رشته بجا بود اصغر صغائر گنه را بفراتخته و تبریش دلهای کفار بیرون قلم و شمشیر
مسکن و کباب مردم خارج از ملکش را بر پیر کاریش دشمن سکر در صحر و بیداریت دست
در عین هشیاری آسایش دیوار ملکش را شریعت پشیمان و قلم سلطنتش را کتاب
رستگشتیمان آئینش فتوی و علمش تقوی ایهات

کرد در یک نگاهش نفی خط را اثبات پایه کندش چو صبا بر سر زندان گذرد پنجوز گس بجای سوس گلستان نگر برده بر روسته کشیدت ریاد و عهدش لقمه شبه خورده هر که گلویش گیرد	در دله کز بزه و ایهام نوران دیده است که گل و ریح و را گوشت و امان دیده است و اچو از شاه گل چاک گریبان دیده است که ز اعمال خود انخلاص فراوان دیده است نان حرمت نه کس بهمرد و نان دیده است
--	--

هشتم عدالت و انصاف

پایه میزان عدالتش را تقابل عینین راستی گزینان آینه دار و سنگ وزن انصاف
از پیشی و کی بر کنار شیراز آب احترام از لیت که رنگ را از شیر و مظلومی لاهوتان پیشین
بر حیره دستی دلیر مدعی کج بحث بر است معاملی مدعی علمیه پیش از ارجاع مقدمه بدیجوی
و حالت متخاصمین همه سوزن نظر به چشم زخم نالش احدی در یکسوی گلزار شیت پلنگ تاشاک
چشم آه و رنگ و قنایت اتحاد سیر شاهین تیر جنگ شاخ آشنایه گلنگ خنده بکانه گین
بال لشکر افشان تو دو کام باز تیز پرواز و کهنه ناز شیر خوارگان مردم عنقاس مغرور
را صفت نیاز زلف دلبان اگر به بردن دلهای دیری کند در دلش گره اندازد و دگر
سلسله میوان اگر در گردن جانی کند اندازد چون خویان سرش به برند کسری اگر دیز
عهد بودی در شان عدل خود کسری دیدی و مرتبه انصافش اگر به تجسیم تن داده
خود را به جیشید و انمودی بساط داد خویش بر چیده دزدان در کین آنکه کمان

پاسپانی کشند و کینه بران باین قابو که بُرد و اسبق را مات کنند جو رخا نه بر انداز را
بدستگیری بے یاور بی پاسبان لنگ که در غصه بسا طرازان اسپ دو اند وکیل
پسهر را قوتی نه که از شاه عدلش رخ برافشته بر پادشاه ناتوانی ریزد ایست

مهر انصاف و لیش کرد چراغی روشن آبروی صد غم داد بدریا و لیش همزه از عدل جو بنمود عدولش بالغ از در دار قضایش جو بگردیدیند عینک مهر و منش هیچ نیفر و دیکشتم	هر کجا جو رشب و ظلمت عدوان دیده است هر کجا دیده ز خون موج سیلان دیده است کرد ابدال که او راست و هم کان دیده است کز جماعات بیکسوده شیطان دیده است که نظیرش نه فلک با همه دوران دیده است
--	--

نهم شجاعت و تهور

خیال چشم خشم آگینش نیران را از خواب بر جهانند زانده حلمات آتشینش شهنش
را از پو و ایچی بدق رسانند شمشیر از کشا کش دست بدستش تبرس تبضه او و پوش
شد و میان نیام نرید و رستم دستان که بقول مادرش جوان رفته در گور باز میرسد
صف شکنیش چون زلالان آب بدندان گزید سپر گرد و رسته فدائی حمایتش گرد آور
پشت و پناهیست و خدنگ برق آهنگ جگر و دوش چشم عدو را چون مرغان خبر گیر حال
کما آیتش انگشت بلال تیغش سپر ماه سیران فلک در زم را مانند گنجه بازان آفتابی جنگ
ورق گردان و عکس سنان خارا شکان بید زینش سدر و زمین یا جوج را از سوم گندم
نر و نر و ان چشم جرقش راعصه جنگ در دانش پر پشه و جانیش تیغیکه بر سر اعدا نر و نر
زخمش با تارک گا و زمین سینه زدیکه تازی را که از پشت زمین اسپ بر کشیده بالا سر
بگرداند قوت ساعدش در آغوش پیر چرخ رسانند خصمیکه بر دهریش بیند در خون خود
بگرما گرمی نشیند ایست

از مهابت شده یکبار کفصف ماکول	نگه گرم وے از در صف فیلان دیده است
چله بر شیر فلک چون نه کش بهر شکا	در قصر نگه گوشه نشینان دیده است
چمن از سایه دیوار وے آورد مردی	شد جبری آنکه نشانش سر فرمان دیده است
هر که شد همخشن از سر جرات نازد	رستم است آنکه در بار سر فرمان دیده است
گوے آسار اعدا اش بهید ان غلطد	جان نبرد آنکه را توغیه چو گان دیده است

دستم سخاوت و کرم

کان برخشان خونین جگر شرم ناسرا انجامی صدفه جو دیکه نه اوست و کوه سیلان یا قوت
 سر شک آرزوم بے سامان یک عطیه و در یاسه خالی کیسه را در ساز بهرک سائلی چشم پر آب
 و لب خشک است و زمین ملو از دفائن را در و ناسه نصیب طالبی زخم القیام نزدیک
 حوصله پراز شک گنجایش گنجینه عطایش را دامان صحر کو ماه و ولایت خروینه سخایش
 را حوصله امل تنگی رسته گاه گوشه نشینان بوریاسه احتیاج رای بے عرض مطالب و مضو
 در گش خانه پراز وجه کفان عمر نوح و کو ماه وستان بلند سود را بغیر از خط و مقصد
 در دل حبیب و دامن مالا مال از گداسه فتوح آرزو وے انجام نادیده که حریص
 گر سینه چشم در آرزو وے عجز کرمش چون غنچه جگر خون و تناسه بوسه مرادنا شنیده
 دو جهان طالب را به تناسه و ماندگی جو دوش دید با چون حیون بهر که غبار و در و دوش
 تو تیا بے چشم کند دفائن روے زمین بیند و آنکه غار را بگزیش در پاسبان طلب فلان
 کل مراد حید علم را بکل الجواهر جو دوش در عین کور وے چشم روشن و هنر را با بیاری کرمش
 با همه خار خارے تحفه گلشن بهر زندان بخت ارمیند با همه کم عد وے راس الحروف لقب
 در و ولتمندان معدود و تخیا لمدان طالع بلند با وصف خام خیالی چون سوت عیش غش
 در بیداری بحسن حالت محمود ابیات

<p>تا ز سیاح را فسر دو کمان خورشید پیر گردون سحر و شام دونان زروسیم سایه پڑھما موجب سلطانی است بر سر گنج فرید و نشت خیالی را پاس از من و مهر بود سندی والا جاری</p>	<p>چلہ سیم و سہام زرو بیکان دیدہ است مادر گیتی از ان صغره ہم احسان دیدہ است دز کریم شہم گدازہ شایان دیدہ است سر او از کرش تاج سلیمان دیدہ است کہ از و دیدہ انجم ہمہ لعان دیدہ است</p>
<p>قطعه تاریخ تصنیف کتاب از میرزا حسن علی بیگ حسن تخلص ولد احمد علی بیگ مرحوم بریلوی بوطن بھوپالی مولد اظہار نویس عدالت فوجداری بھوپال</p>	
<p>زہے برج شاہ جهان خسروی فر نہ ارد جان از چنین شاہ چارہ زہے برج نواب میر ممالک نہ از دہرا بخت فخر خیسالی چنین نثر بنوشت کہ فقر بایش حسن سال تالیف آن جہت و ناگہ</p>	<p>زہے برج سند کا مرانے زہے عدل و رافت خے حکمرانی کہ بھوپال زوشت صفایان تالی زمین عن را نمود آسمانی بجوشتید سر چہما سے معافی بگفت خسرو باغ لطف و معافی</p>
<p>قطعه تاریخ طبع نثر خیالی از حافظ علامہ محمد صبا فروغی ولد شیخ غلام منصور صوبہ دار میجر متوسل ریاست بھوپال متوطن الورتجارہ</p>	
<p>آب و رنگ کمال فخر الدین جرد نوشہ ز ساغرش جامے</p>	<p>مے توان گفت بے عدیل زبان نوشہ چینی ز خرمش سبحان</p>

<p>دکش و دلفریب ابل جهان لفظ لفظش بهار روضه جان همه مملو بود صف شا بهمان یا قسم لذت از نظاره آن کردش از براسه طبع روان صوفی صاف طبع احمد خان</p>	<p>کرد تصنیف نسخه به مثل حرف حرفش فروغ دیده دل همه مشغون ز مدحت نواب چون نگه کردش ز سر تا پا شاد شادان به طبع صوفی لله الحمد کشف رساند به طبع</p>
--	---

به تاریخ آن فروغی گفت
بوستان صفات مونس جان
۱۲۰۰ هجری

تاریخ طبع از تاریخ طبع مولوی عبدالقادر صاحب ناطم تخلص

<p>رقم زد نسخه و کپی و مرصوع که تا ایندم نشد تا نیش سموع بگو تا قسم کتاب نشر مطبوع ۱۲۰۰ هجری</p>	<p>تعالی الله عز الدین نبیالی چه نادر نسخه به مثل و مانند ز بهر یادگار سال طبعش</p>
--	---

تمام شد

TITLE _____

[illegible]

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Rs. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.